

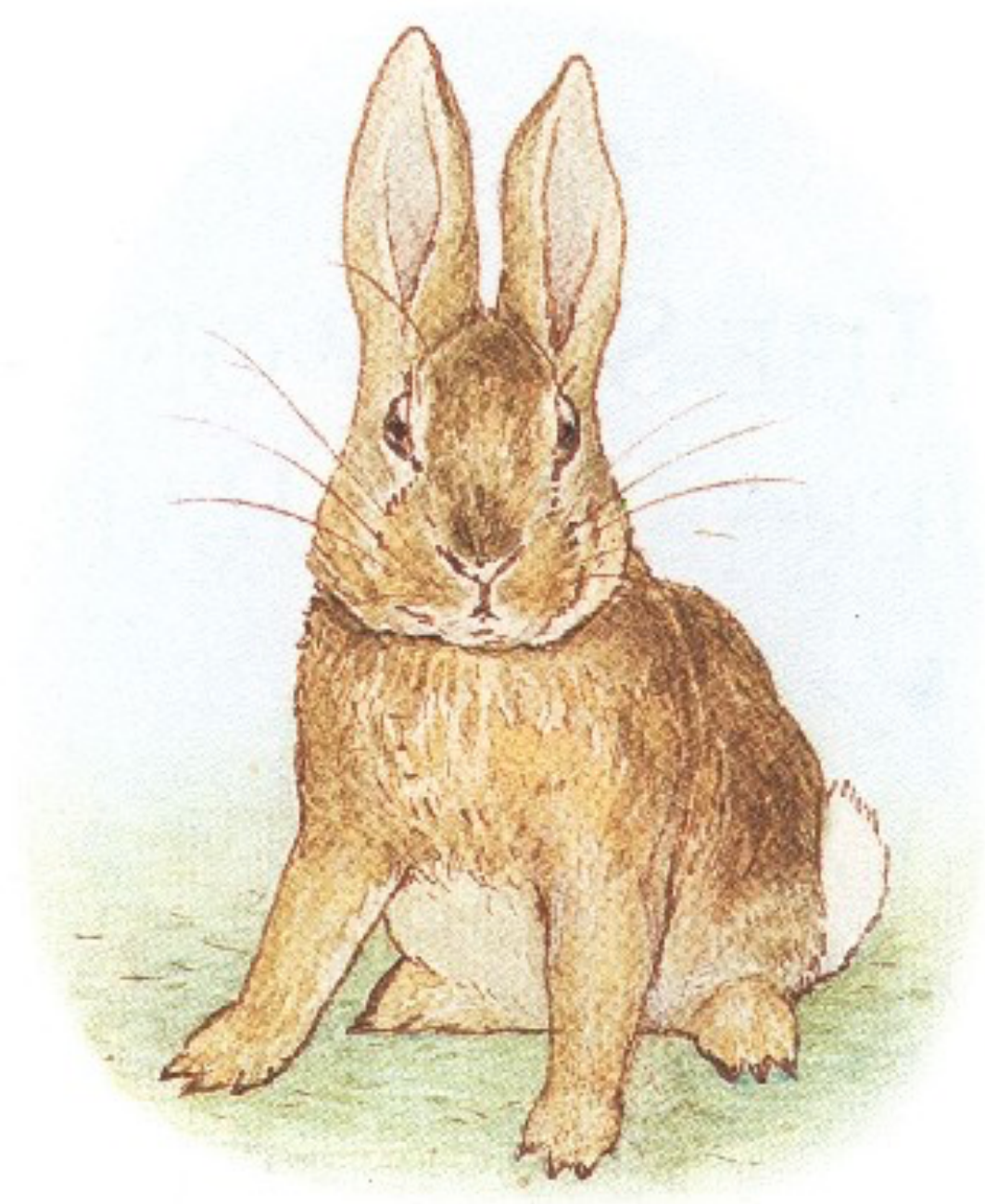
# قصه‌ی خرگوشِ شرور



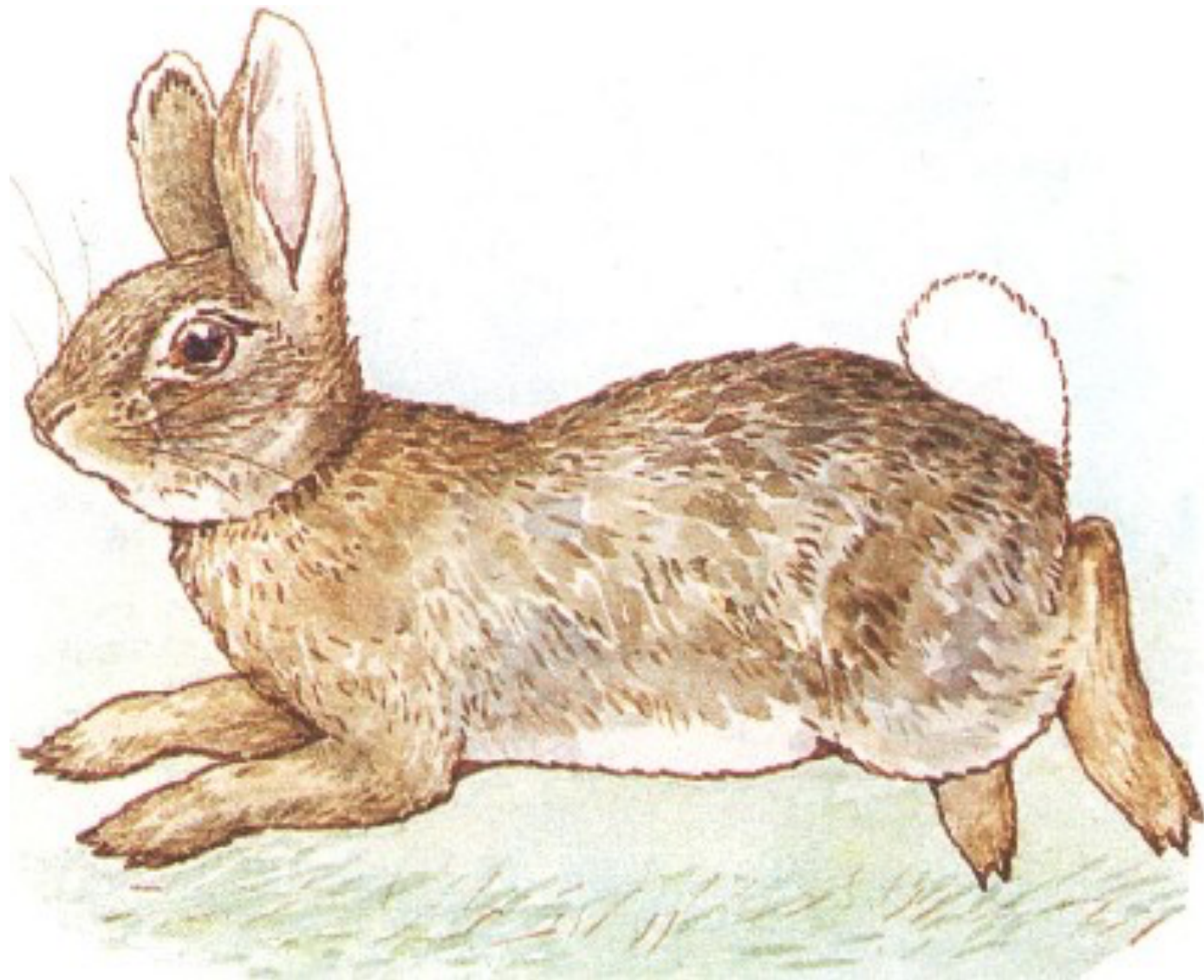
نویسنده و تصویرگر: پئاتریکس پاتر

پرگردان: هنگامه ناهید





یکی بود، یکی نبود، زیرِ گنبدِ کبود، یک روز از روزهای خوب، خرگوشی بدجنس و خشن زندگی می‌کرد؛ به سبیل‌های آشفته، پنجه‌ها و دمِ رو به بالای این خرگوشِ شرور نگاه کنید.



اینجا را ببینید. ایشان یک خرگوشِ خوب و آرام و باادب است که مادرش به او یک هویج داده است.



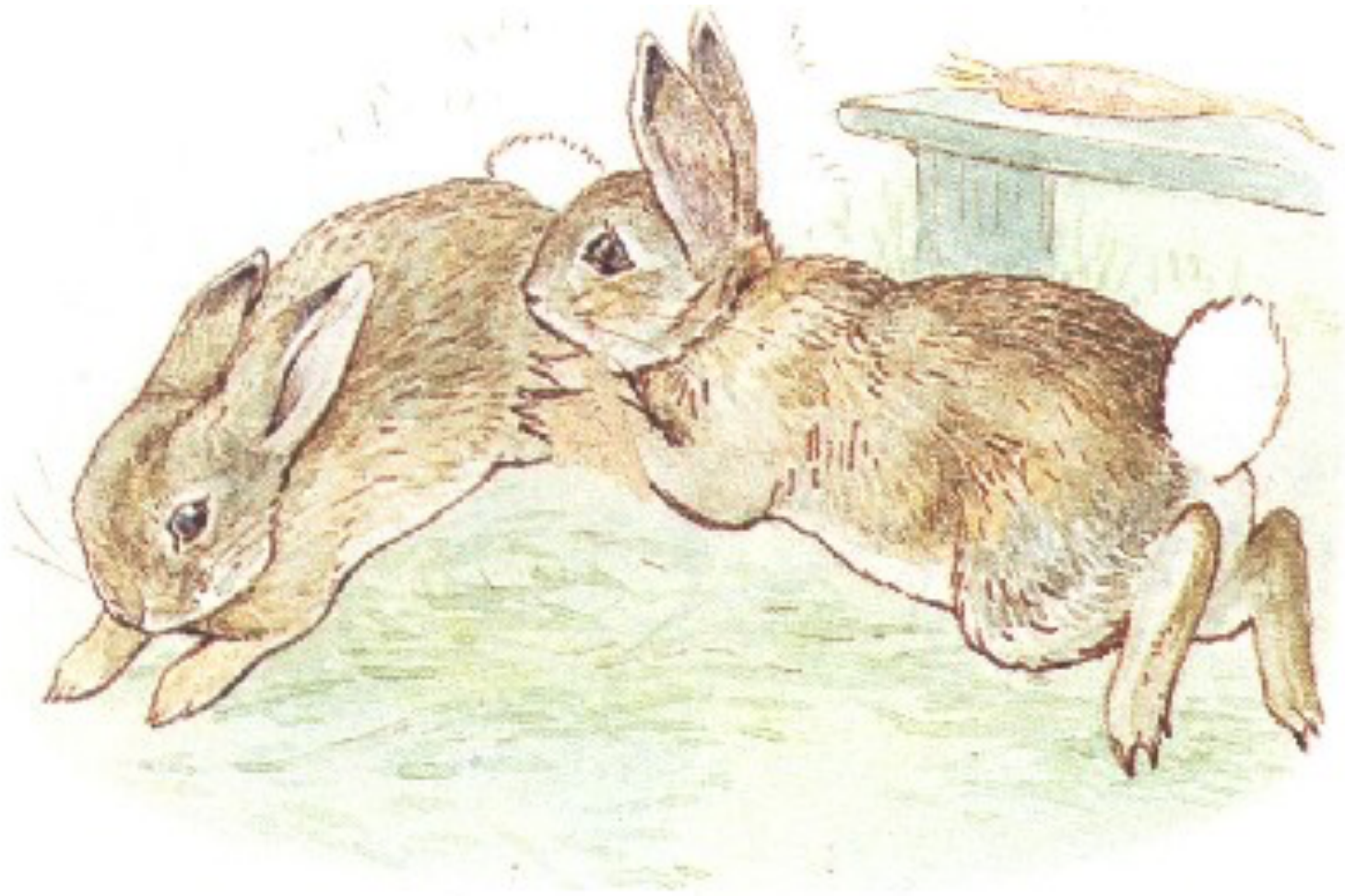
خرگوشِ شرورِ قصه‌ی ما هم انگار کمی هویج می‌خواهد!



او نمی‌گوید: «لطفاً» یا «خواهش می‌کنم»؛ بلکه هویج را به زور می‌قاپد!



و خرگوشِ شرور، خرگوشِ خوب را خیلی بد چنگ می‌زند.



خرگوشِ خوب می‌خزد و می‌رود در سوراخی پنهان می‌شود.

او بسیار غمگین است.



ایشان یک مرد مسلح است.



مرد مسلح می‌بیند چیزی روی نیمکت نشسته. فکر می‌کند یک پرنده بسیار بامزه است!



او خزیده‌خزیده از پشتِ درختان نزدیک می‌شود.



و سپس شلیک می‌کند:

بنگ!



این چیزی است که اتفاق می‌افتد:



اما وقتی شکارچی با تفنگِ در دستش به سرعت جلو می‌دود، فقط همین یک دم و هویج را روی نیمکت پیدا می‌کند.

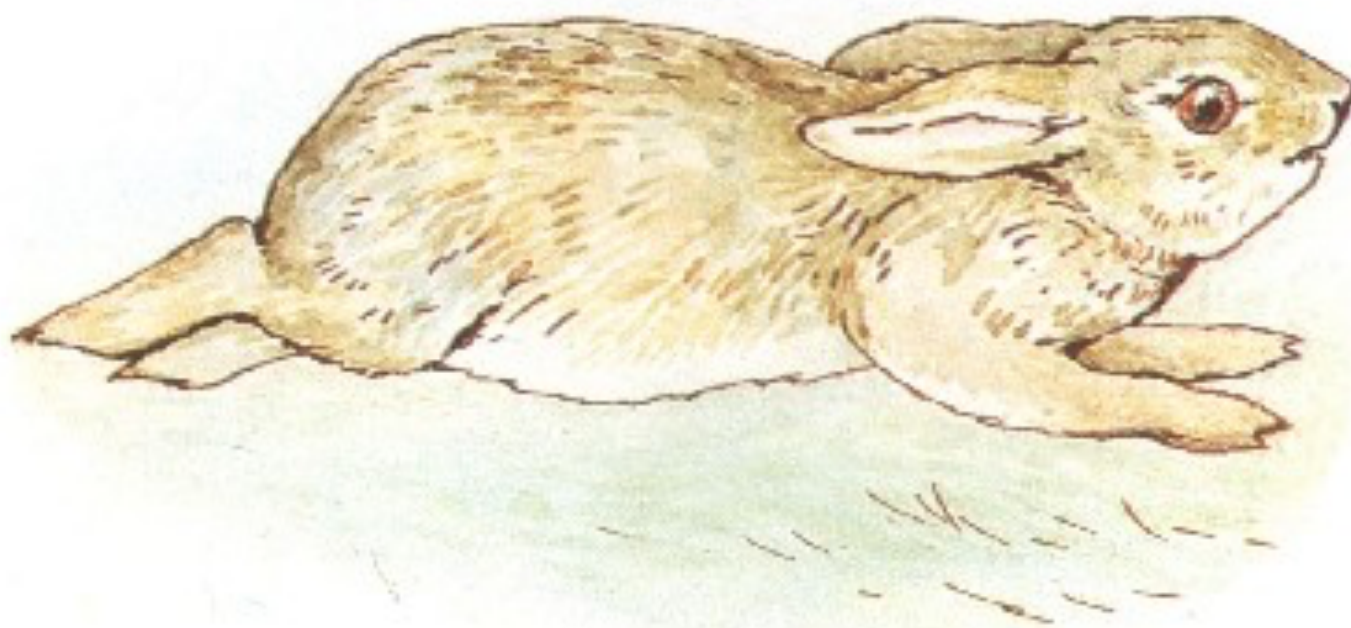


خرگوشِ خوب از سوراخی که در آن پناه گرفته بود بیرون را می‌نگرد،



و خرگوشِ بدجنس را می‌بیند که دوان‌دوان از آنجا دور می‌شود؛

بی‌هیچ‌دُم یا سبیلی!







پایان.